دوفصلنامه علمی- پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»
دوره جدید، شماره نهم، زمستان ۱۳۸۹ و بهار ۱۳۹۰: ۱۲۵-۱۰۳
تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۰۷/۲۶
تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۰۳/۲۵

عناصر و روندهای مؤثر بر نظام بین‌الملل

رضا سیمبر*
ارسلان قربانی شیخ‌نشین**

چکیده

مقالهٔ حاضر تصویری از رهیافت‌های گوناگون فکری در روابط بین‌الملل معاصر را که در صدد بررسی ساختارهای نظم و ترسیم افق آینده هستند، ارائه و سپس آنها را ارزیابی و تحلیل خواهد نمود. پرسش بنیادین مقاله، این است که امروزه در سیاست جهانی چگونه نظامی حاکم است و چگونه نظمی آن را به پیش می‌برد؟ کدام‌یک از گزینه‌های مطرح از جمله لیبرالیسم، نظام تک‌قطبی، ایدهٔ برخورد تمدن‌ها، جهاد در مقابل نظام نو استعماری غرب و یا نظام آنارشی‌گونه به بهترین وجه می‌تواند ترسیم کنندهٔ چشم‌انداز نظام سیاست جهانی در آینده باشد؟ آیا هر کدام از این موارد به تنهایی می‌توانند سرنوشت فعلی ساختار جهانی را رقم بزنند یا اینکه هر کدام از آنها قسمتی از پارادایم نظام معاصر جهانی محسوب می‌شوند که با قرار گرفتن در کنار یکدیگر می‌توانند پاسخگوی سؤال‌های مربوط باشند. ایدهٔ نوشتار حاضر این است که هر بحثی راجع به نظم جهانی باید دربرگیرندهٔ چهار وجه گوناگون باشد: موازنهٔ نظامی و سیاسی قدرت، تقویت نهادهای بین‌المللی و پیدایش حاکمیت جهانی، تأکید بر ارزش‌های مشترک فکری انسانی در سطح جهانی و تبیین و تعیین ساختار اقتصاد سیاسی جهانی درباره تولید، مالیه و توزیع. با توضیح این موارد مقایسه مختصری از نظم فعلی در مقابل نظم‌های گذشته در ساختار نظام جهانی صورت می‌گیرد و در نهایت توصیه‌هایی نیز برای پیشبرد نظم آینده جهانی ارائه می‌گردد.

واژه‌های کلیدی: نظام بین‌الملل، نظم جهانی، امنیت بین‌الملل، سیاست خارجی آمریکا، یک‌جانبه‌گرایی، چند جانبه‌گرایی.

---

* نویسنده مسئول: دانشیار گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه گیلان Rezarsimbar@guilan.ac.ir
** دانشیار گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه تربیت معلم Ghorbani@tmu.ac.ir

مقدمه

در دوران جنگ سرد الگوی مشخصی از نظم وجود داشت که بنیان آن دو قطبی بود. رقابت نظامی بین دو ابرقدرت و متحدین آنها در بستر نظم شمال- جنوب و شرق- غرب معنا می‌یافت. نظم دنیای غرب مبتنی بر هژمونی ایالات متحدهٔ آمریکا بود که نظام اقتصادی برتن وودز[1] و سایر نهادهای بین‌المللی نیز در آن قرار می‌گیرند. در این ساختار، نظم شمال- جنوب به فرآیند استعمارزدایی و ورود کشورهای مستقل به نظام سازمان ملل متحد منتهی شد.

اما پرسش این است که امروزه چه نظمی بر روابط بین‌الملل حاکم است؟ آیا بر اساس مدعای عده‌ای «عصر و دوران لیبرال» فرا رسیده(۱) یا یک نظام چندقطبی حاکم شده است؟(۲) یا یکی از ایده‌های برخورد تمدن‌ها(۳) یا جهاد در مقابل دنیای مک‌دونالد(۴) و یا هرج‌ومرج رو به ظهور(۵) سرنوشت نظام بین‌الملل خواهد بود؟ و یا ترکیبی از همه این چشم‌اندازهای متفاوت و یا امری کاملاً متفاوت و در قالب یک «نظم نوین جهانی» در حال به وجود آمدن است؟ (اسلاتر، ۲۰۰۴: ۱۴) با این وجود باید اذعان داشت همه این احتمالات، ابهام‌برانگیز هستند؛ از یک طرف، دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارند که توضیح‌دهنده نظم جهانی حاضر هستند، ولی از طرف دیگر افرادی معتقدند اصلاً نظمی جهانی در دنیا وجود ندارد. مقاله حاضر درصدد است با ارائه یک بررسی تحلیلی این ابهامات را برطرف سازد.

در این نوشتار، ابتدا به صورت خلاصه به مفاهیم و رهیافت‌های موجود درباره نظم جهانی اشاره می‌شود تا به تعریف کارآمدی از آن برسیم. همچنین استدلال می‌شود که ایجاد تمایز بین تقاضا و دنباله‌جویی نظم جهانی و تحقق آن، امر بسیار مهمی است؛ چراکه به‌شدت بر مباحث مطرح دربارهٔ نظم جهانی تأثیرگذار است. در همین راستا، عمده تحلیل‌ها مورد بحث قرار می‌گیرند و سپس نتیجه گرفته می‌شود که هر بحثی راجع به نظم جهانی باید دربرگیرندهٔ چهار بعد مختلف باشد:

الف) دغدغه‌های رئالیستی از موازنه نظامی و سیاسی قدرت

ب) دغدغهٔ لیبرالی دربارهٔ تقویت نهادهای بین‌المللی و ظهور یا پیدایش حاکمیت جهانی

ج) دغدغهٔ سازه‌انگاری از اندیشه‌های ایدئولوژیک با تأکید بر وجود ارزش‌های مشترک در سطح جهانی

د) دغدغهٔ موجود اقتصاد سیاسی جهانی درباره تولید، مالیه و توزیع.

با این پیش‌زمینه، بحث مختصری از نظم فعلی در مقابله با نظم‌های گذشته در ساختار نظام جهانی ارائه می‌شود و در نهایت توصیه‌هایی نیز برای پیشبرد نظم آینده جهانی مطرح می‌گردد.

1. Burthon Woods

مفاهیم و رهیافت‌های مطرح دربارهٔ نظم جهانی

بحث کلاسیک در زمینهٔ نظم در روابط بین‌الملل توسط هدلی بول[1] مطرح شده است. بول نظم بین‌الملل[2] را الگوی فعالیتی می‌داند که دربرگیرندهٔ اهداف اولیه یا اصلی جامعهٔ کشورها یا جامعه بین‌المللی است (بول، ۲۰۰۵: ۸) حفظ جامعه کشورها و استقلال آنها و در نهایت ایجاد و نگهداری صلح از اهداف اصلی محسوب می‌شوند. در مقابل، اصطلاح نظم جهانی[3] به آن دسته از الگوهایی اطلاق می‌شوند که به طور کلی نگهدارنده و یا حفظ‌کنندهٔ اهداف اولیه در زندگی اجتماعی ابناء بشر هستند.

در این تعریف نظم جهانی، امری گسترده‌تر از صرف ایجاد نظم در میان ملت- کشورهاست (همان: ۱۴) واقعیت این است که دربارهٔ نظم جهانی هم کشورها، هم افراد و هم بازیگران غیردولتی مطرح هستند. البته مباحث موجود در این مقاله بر کشورها تأکید دارد؛ چراکه آنها بازیگران اصلی نظام بین‌المللی تلقی می‌شوند و حقوق و تکالیف افراد عمدتاً از طریق کشورهایی مطرح است که شهروندان آن قلمداد می‌گردند.

باید دقت کنیم که امروزه تأمین زندگی خوب برای شهروندان به دستورالعمل اصلی کشورها تبدیل شده است. کشورها نه تنها دغدغه روابط بین‌الملل را دارند بلکه به طور کلی موضوعاتی مانند رفاه، امنیت، آزادی، نظم و عدالت بین شهروندان در سطح ملی را نیز مورد نظر قرار می‌دهند. در دنیای معاصر موضوع تأمین دولت خوب، خود به یک برگ برنده انتخاباتی تبدیل شده است. بنابراین در تعریف نظم جهانی می‌توان گفت: «سازوکارها و ترتیباتی هستند که بین کشورها به وجود می‌آیند تا تقاضای آنها برای ایجاد نظم در اغلب حیطه‌های مورد نظر تأمین شود» (نقیب‌زاده، ۱۳۷۳: ۳۲).

البته این تعریفی است که ایکنبری[4] (۲۰۰۱: ۲۳) نیز تا حدی به آن توجه داشته و شایسته است در کنار آن به سه نکته دیگر هم اشاره شود: اولاً مباحثی که در اینجا مطرح است، از برخی لحاظ در مقابل بهره‌برداری برخی سیاست‌مداران از این واژه قرار می‌گیرد که شاید بارزترین مورد آنها استفاده‌ای باشد که رؤسای جمهوری آمریکا از این اصطلاح دارند. آنها از اصطلاح نظم جهانی به نحوی بهره می‌برند که توصیف‌کننده یا توجیه‌کننده برخی از سیاست‌هایی باشد که در صدد اعمال آن هستند. همچنین برخی از دانشگاهیان مانند هوفمان[5] (۱۹۶۵: ۱۶-۱۹) از نظم جهانی برای توضیح سیاست خارجی برخی کشورها استفاده می‌کنند که این نحو استفاده نیز در اینجا

1. Hedley Bull
2. international order
3. world order
4. Ikenberry
5. Hoffmann

مراد نیست. دیدگاه‌های نظم و نیز سیاست خارجی مبتنی بر این دیدگاه‌ها باید به عنوان داده‌ها یا ورودی‌های مربوط به نظم جهانی مد نظر باشند؛ چراکه آنها فی حد ذاته محتوای چنین نظمی نیستند.

دوم اینکه، براساس این تعریف همهٔ ترتیبات حاکم بین کشورها به عنوان نظم جهانی مطرح نیست و لازم است برای اینکه مشمول این تعریف شود تقاضای ایجاد نظم در فضاهای جهانی به طور عمده برآورده گردد. بنابراین، از این منظر بررسی ساختار نظم جهانی در برگیرندهٔ یک وجه هنجاری است. حال این سؤال مطرح می‌شود که آیا ترتیبات حاکم موجود، خواسته‌های مطرح شده توسط دولت‌ها را برآورده می‌سازند؟

سوم اینکه، تأکید برای ایجاد نظم بین‌الملل در سطح جهانی مطرح است. در این راستا بسیاری از ترتیبات موجود عوامل فرعی محسوب می‌شوند؛ مثلاً در صورتی‌که یک منطقه خاص یا گروه کوچک‌تری از کشورها مد نظر قرار گیرند، چنین ترتیباتی مانند اتحادیهٔ جهانی چندان برای ایجاد این نظم جهانی حائز اهمیت نیستند (منصوری، ۱۳۸۵: ۳۳-۳۵). در این راستا می‌توان به تلاش‌های همگرایی در مناطق مختلف مانند روند منطقه‌گرایی در اروپا اشاره کرد.

مکاتب گوناگون تئوریک هر کدام به بعد خاصی از نظم جهانی اهمیت می‌دهند. رئالیست‌ها بر محور امنیت تأکید می‌کنند؛ به نظر اینان ساختار بنیادین هرج و مرج در نظام بین‌المللی وجود دارد و این ساختار اصلی نیز به راحتی حتی در بلندمدت قابل تغییر نیست (والتز، ۲۰۰۲: ۱۲).

رئالیست‌ها معتقدند که حداکثر امنیت و نظم عمدتاً از طریق توزیع با ثبات قدرت یا ایجاد موازنه در آن شکل می‌گیرد. در مورد اینکه چه نوع توزیعی باثبات‌ترین است با یکدیگر توافق ندارند. حال پرسش این است که آیا این نوع توزیع در نظام تک‌قطبی یا هژمونی تحقق می‌یابد، یا در نظام دو قطبی یا چند قطبی؟ این موضوع با جزئیات بیشتری مورد بحث قرار خواهد گرفت، فعلاً می‌توان نتیجه گرفت که از نظر رئالیست‌ها نظم دربارهٔ امنیت مبتنی بر توزیع قدرت است؛ ولی موضوعی که در این میان چندان مطرح نیست تأکید اولیه بر قدرت نظامی است.

در حالی که طیف گسترده‌ای از رئالیست‌ها ابعاد مختلف قدرت را در مباحث خود طرح می‌کنند، لیبرال‌ها بر شبکه‌های حاکمیت، به‌ویژه نهادهای بین‌المللی و شبکه‌های روابط در میان مرزها که از طریق این نهادها شکل می‌گیرند تأکید دارند. هر چه شبکه‌های متمرکزتر و الزام‌آورتری از نهادها و قواعد مشترک داشته باشیم، امکان بیشتری برای ایجاد نظم جهانی وجود دارد (کوهن[1]، ۱۹۸۹: ۲۲؛ ایکنبری، ۲۰۰۱: ۵۴). لیبرال‌های جمهوری‌خواه به‌شدت بین رشد نهادهای لیبرال داخلی با امکان رشد نهادهای بین‌المللی ارتباط و اتصال برقرار می‌کنند (فوکویاما، ۱۹۹۲: ۴۳) به هررو، از دیدگاه لیبرال‌ها نظم جهانی باید در ارتباط با رشد و تقویت شبکه‌های جهانی

1. Keohane

حاکمیت و نهادهای بین‌المللی باشد؛ به عنوان نمونه اینان معتقدند که دموکراسی‌ها به جنگ یکدیگر نمی‌روند و اگر تلاش کنیم که دموکراسی‌ها را در سطح ملی تقویت کنیم به تقویت صلح بین‌الملل هم کمک کرده‌ایم.

سومین سنت تئوریک در ارتباط با موضوع نظم جهانی، سازه‌انگاری در معنای گستردهٔ کلمه است که در آن اندیشه‌ها یا نظام‌های معنایی، مبنایی برای تحلیل نظم در ساختار جهانی قلمداد می‌شوند (ونت[1]، ۱۹۹۹: ۷۴). با توجه به نوع دیدگاه در مباحث فعلی بجاست که بر ارزش‌های مشترک جهانی تأکید کنیم. اگر چنین ارزش‌های مشترکی وجود داشته باشند، مبنایی مستحکم‌تر برای ایجاد نظم جهانی به وجود خواهد آمد. اگر چنین مبنایی وجود نداشته باشد ساختار نظم جهانی به‌شدت تضعیف خواهد شد؛ چراکه اگر کشورها ارزش‌های مختلفی را ترویج و تبلیغ کنند خود را در مقابل خصم خواهند دید، مانند آنچه در ایدهٔ «برخورد تمدن‌ها» وجود دارد (هانتینگتون، ۱۹۹۶: ۲۹).

چهارمین و آخرین سنت تئوریک همان دیدگاه اقتصاد سیاسی بین‌المللی است. نظریه‌پردازان این نحله گروه‌های متفاوتی هستند؛ اما همگی دربارهٔ نظم بین‌الملل بر ایجاد و حفظ نظام اقتصادی سرمایه‌داری جهانی تأکید دارند (والرستاین[2]، ۱۹۷۹: ۵۵؛ هوگ ولت[3]، ۲۰۰۱: ۷۶).

جهانی شدن اقتصاد باعث شد تا تعداد بیشتری از کشورها در اقتصاد جهانی بازار ادغام شوند، اما روشن است که نابرابری‌های عمده‌ای هنوز باقی است؛ تعدادی از کشورها ثروتمند و تعدادی فقیر مانده‌اند و مدرنیزاسیون هنوز به شکل جامع در ساختارهای بین‌المللی ریشه ندوانیده است. پس، از این نظر، نظم جهانی مبتنی بر نظام سرمایه‌داری جهانی باقی خواهد ماند. این نظمی است که در آن نظام ارائه‌کنندهٔ رشد و رفاه بر اساس سطح اقتصاد و توسعه جهانی بنا شده است و اگر ناتوان شود بی‌نظمی هم رخ خواهد داد (قوام، ۱۳۸۲: ۱۷ـ ۱۲).

به طور خلاصه می‌توان گفت، مکاتب فکری با دیدگاه‌ها و مبانی نظری مختلفی در زمینهٔ نظم جهانی وجود دارد، که حداقل به چهار مورد از آنها در اینجا اشاره شد. حال این پرسش مطرح است که چگونه می‌توان از این موارد چهارگانه استفاده کرد؟ نکته اولی این است که نظم جهانی امری تک بعدی نیست، ترتیبات موجود در روابط بین کشورهاست که تشکیل‌دهندهٔ محتوای نظم جهانی است و نمی‌توان آنها را به سطح موازنهٔ قدرت نظامی یا نهادها و شبکه‌های حاکمیت یا الگوهای اقتصادی سرمایه‌داری جهانی یا تقابل کم و بیش اندیشه‌ها تقلیل داد. به نظر می‌رسد همه وجوه این ابعاد چهارگانه در یک بررسی کامل و جامع از نظم جهانی جایگاه خاص خود را دارند.

1. Wendt
2. Wallerstein
3. Hoogvelt

به طور خلاصه، چنانچه ایده نظم جهانی به عنوان ترتیبات حاکم بین کشورها دانسته شود و با این ترتیب بتوان تقاضای فعلی برای نظم در حیطه‌های عمدهٔ مورد نظر را برآورده ساخت. سنت‌های تئوریک مسلط، نیازمند آن هستند که نظم جهانی مورد ارزیابی قرار گیرد و در این راستا باید از ابعاد چهارگانه استفاده شود: موازنه قدرت سیاسی- نظامی، نهادهای بین‌المللی و شبکه‌های حاکمیت، ابعاد اقتصادی سرمایه‌داری جهانی و اندیشه‌های مشترک که برای فائق آمدن بر آنارشی طراحی شده‌اند. قبل از تجمیع این موارد لازم است دو قدم ابتدایی دیگر برداریم: اول معرفی دولت‌های حاکم که تشکیل‌دهندهٔ نظام بین‌الملل تلقی می‌شوند و بنابراین اساس هر نظم آینده‌ای هستند و دوم ارزیابی تقاضای فعلی برای ایجاد نظم در اغلب حیطه‌های مورد نظر.

انواع دولت در نظام بین‌الملل معاصر

در بالا نظم جهانی به عنوان ترتیبات حاکم بر دولت‌ها تعریف شد؛ بنابراین کشورها واحدهای اصلی تشکیل‌دهندهٔ نظم جهانی شناخته می‌شوند. در ساختارهای پیشین بر ارزش‌های لیبرال، مشارکت دموکراتیک و شفافیت و پاسخگویی تأکید می‌شود. چنین ساختاری در کشورهای غیرلیبرال قابل تحقق نخواهد بود. نظم اقتصادی مبتنی بر فرمول‌های بازار لیبرال است و اگر دولت‌ها اقتصاد بازار لیبرال را در عرصهٔ داخلی خود تحمل نکنند چنین نظمی به وجود نمی‌آید. همچنین باید گفت که نظم نهادینه قانون‌محور بسیار سست‌بنیان خواهد بود، اگر دولت‌های بازیگر به نهادها و قواعد موجود در خانه متعهد نباشند. به طور خلاصه، محتوای یک نظم جهانی مشخص، در ارتباط با محتوای دولت‌هایی است که آن را می‌سازند. تطابق بهتر بین عرصهٔ داخلی و بین‌المللی، با هماهنگی ایجاد شده بین ترتیبات در خانه و نظام به وجود می‌آید؛ هر چه این تطابق بیشتر باشد آن نظم نیز ثبات بیشتری خواهد داشت و به همین ترتیب ایجاد یک نظم لیبرال بین کشورهای غیرلیبرال امر ناممکنی است. چنین تفکری، مثلاً، از حمله به عراق دفاع می‌کند و معتقد است در مورد رژیم‌هایی مثل عراق ایجاد دموکراسی تحمیلی بهترین راه حل است.

برخی از نورئالیست‌ها مدعی هستند که دولت‌های حاکم شبیه «واحدهای» مستقل هستند (والتز، ۱۹۷۹: ۳۲) این امر برخاسته از دیدگاه ویژه‌ای نسبت به ساختار بین‌المللی است، جایی که توانایی‌های نسبی تنها عامل تغییر قلمداد می‌شوند؛ اما به نظر می‌رسد، این دیدگاه می‌تواند ما را به اشتباه بیندازد[۶]. امروزه تفاوت‌های زیادی بین کشورهای موجود در نظام بین‌الملل وجود دارد که نمی‌توانیم همهٔ آنها را در موضوعات مختلف نظم جهانی مورد بحث قرار دهیم. می‌توان گفت سه نوع از دولت‌ها می‌توانند مورد بررسی قرار گیرند: کشورهای پیشرفتهٔ لیبرال که عمدتاً در اروپای غربی، آمریکای شمالی و آسیای شرقی قرار دارند. این دسته از کشورها از لحاظ اقتصادی،

سیاسی و نظامی در صدر نظم فعلی جهانی واقع شده‌اند. در اواسط قرن بیستم این دسته از کشورها مدرن بودند و اکنون بسیاری از آنها پسامدرن قلمداد می‌شوند. در سطح پایین، ما با کشورهای ضعیف حاصل از فروپاشی ساختار استعماری مواجه هستیم که کشورهای جنوب نامیده می‌شوند و غالباً در قاره آفریقا قرار دارند. این دسته از کشورها زیر خط توسعه و فاقد عناصر لازم سیاسی و اقتصادی هستند و غالباً از تنازعات شدید داخلی رنج می‌برند (بوزان، ۱۳۸۵: ۴۵). در میان این دو گروه افراطی، کشورهای در حال توسعه در قاره‌های آسیا، آمریکای لاتین و اروپای شرقی قرار دارند که روسیه، چین، هند، برزیل و مکزیک از نمونه‌های بارز آن به شمار می‌آیند. این دسته از کشورها ترکیب مختلطی از ویژگی‌های دو گروه بالا هستند.

تقاضا برای ایجاد نظم جهانی: خواسته‌های فزاینده

تقاضا برای ایجاد نظم جهانی معیاری به وجود می‌آورد که از طریق آن می‌توان ساختارهای نظم موجود را ارزیابی کرد. این در حالی است که با گذشت زمان، تقاضا برای ایجاد نظم جهانی به‌شدت افزایش داشته است. این موضوع با توسعه و تکامل خود کشورهای حاکم مرتبط است؛ چراکه فشار بر خود دولت‌ها نیز افزایش یافته است.

نکته‌ای که در عرصه روابط بین‌الملل باید به آن توجه کنیم، این است که دولت‌ها در ابتدا در شکلی از ترتیبات امنیتی قرار دارند. هابس ادعا می‌کند که بدون وجود دولت حاکم، زندگی، کثیف، شریرانه و کوتاه خواهد بود. دولت‌های مدرن، نظم داخلی را ایجاد کردند و مدعی شدند که در استفاده از خشونت دارای انحصار هستند و حاکمیت این‌چنینی خود را در سرزمین معلوم اعمال می‌نمایند. این امر که به معنای صلح داخلی و حمایت از تهدیدات خارجی است، از دستاوردهای اولیه دولت‌های حاکم در نظام وستفالی تلقی می‌شود.

در همین راستا ارتباط دولت و شهروندان توسعه و تکامل می‌یابد. دولت‌ها حقوق شهروندی و حاکمیت قانون را به رسمیت شناختند و در نهایت یک نظام دموکراتیک سیاسی شکل دادند تا به این ترتیب در چشم شهروندان خود مشروع جلوه کنند و نسبت به تقاضاها و خواسته‌های آنان پاسخگو باشند. آخرین حلقه اصلی تکامل این روند، ایجاد امنیت اجتماعی بود. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، دموکراسی‌های صنعتی، گام‌های مهمی در راستای تأمین اجتماعی مردم برداشتند؛ به نحوی که خوشبختی و رفاه شهروندان به تدریج، هر چه بیشتر جزء مسئولیت‌ها و وظایف دولت‌ها قلمداد گردید (زورن[1]، ۲۰۰۸: ۳۷-۵۴).

روشن است که همهٔ دولت‌ها در نظام جهانی، این سیر تکامل را طی نکرده‌اند. دولت‌های ضعیف به سختی خدمات مختلف را در اختیار شهروندان قرار می‌دهند. ادعای من در اینجا این

1. Zurn

است که این خواسته‌های برخی از کشورها متوازن با درخواست فزایندهٔ بسیاری از کشورها در خصوص مباحث نظم جهانی است. قبل از قرن بیستم، نظم جهانی عمدتاً بر ایجاد یک موازنه با ثبات و قدرتمند متمرکز بود که بتواند به تأمین صلح بپردازد و استقلال کشورها را ضمانت نماید (ایکنبری، ۲۰۰۱: ۵۳). این موضوعی است که به عملکرد اولیه دولت‌های حاکم نیز مربوط می‌شود. در قرن بیستم، به‌خصوص در اواخر نیمه دوم قرن، تقاضای نظم جهانی به نحوی تکامل و رشد یافت که دربرگیرندهٔ سایر ارزش‌هایی باشد که دولت‌های کارآمد در ایجاد و نگهداشتن آنها توانا بودند: حاکمیت قانون، آزادی، رفاه اقتصادی و اجتماعی. به عبارت دیگر، تقاضاها برای نظم جهانی توسط جامعه کشورها به شدت رشد پیدا کرده است.

یکی از نمونه‌های بارز این موضوع، بیانیه هزارهٔ مجمع عمومی سازمان ملل متحد است که در سپتامبر سال ۲۰۰۹ توسط صد و پنجاه کشور امضاء شد. در این بیانیه به ارزش‌های بنیادینی اشاره شده است که در روابط بین‌الملل قرن بیست و یکم اهمیت دارد:

آزادی (حاکمیت مشارکتی و دموکراتیک مبتنی بر خواست مردم)؛ برابری (ایجاد فرصت برای تحقق توسعه، حقوق برابر مردان و زنان)؛ همبستگی (تأمین برابری و عدالت اجتماعی که در رنج و محنت به سر می‌برند و نیازمند کمک هستند)؛ تساهل، تحمل و مدارا (احترام به تنوع عقاید، فرهنگ‌ها و زبان‌ها)؛ احترام به طبیعت (تغییر الگوهای غیرپایدار تولید و مصرف)؛ مسئولیت مشترک (برای مدیریت اقتصادی و اجتماعی و جلوگیری از تهدید صلح و امنیت که در این زمینه سازمان ملل متحد نقش کلیدی دارد) (سازمان ملل متحد[1]، ۲۰۰۹: IX).

مسلم است که این خواسته‌ها در ایجاد نظم جهانی اثرگذار هستند و نشان می‌دهند که چگونه دولت‌ها مطالبات خود را در این زمینه افزایش می‌دهند. در زمان گذشته، موضوع نظم جهانی تأمین امنیت، صلح و ثبات بود، ولی تأمین زندگی خوب برای همهٔ شهروندان، یک دغدغه داخلی برای کشورهای حاکم محسوب می‌شد؛ اما امروزه نظم جهانی در واقع تحقق زندگی خوب برای کل ابناء بشر است.

در عین حال، می‌دانیم که بسیاری از نظام‌های سیاسی در دنیا که این بیانیه را امضاء کرده‌اند در مقام عمل به آن متعهد نیستند و بر اساس معیارهای داخلی خود، به وضع قانون مطلوب برای تحقق آن اقدام نکرده‌اند و در صورت داشتن قانون نیز عملاً نسبت به اجرای آن متعهد نبوده‌اند. در واقع هیچ تعهد جهانی عمیق، راستین و شفافی برای تحقق مفاد این بیانیه وجود ندارد. به علاوه، می‌توان مدعی شد که جامعه بین‌المللی از لحاظ منابع، نهادها و توانایی برای تحقق آمال خود در این زمینه‌ها بسیار ضعیف عمل کرده است و رخدادها جنبهٔ جهانی نیافته‌اند. در این راستا باید گفت، جهت ارزیابی نظم جهانی معاصر، نیازمند ارزیابی موقعیت فعلی در جهان

1. UN

هستیم؛ از جمله رفتار واقعی کشورهای قدرتمند در زمینه‌های مورد نظر نیز از دغدغه‌های اصلی این مطالعه است (بیوکانن، ۱۳۸۴: ۶۵ـ ۶۲).

امنیت، صلح و موازنهٔ قوا: بعد اول نظم جهانی

پس از پایان جنگ سرد، امید زیادی برای تحقق صلح و امنیت جهانی وجود داشت. پیش‌بینی برخی از رئالیست‌ها مبنی بر اینکه پس از اضمحلال شوروی رقابت قدرت‌ها در اروپا برانگیخته خواهد شد به تحقق نپیوست (میرشیمر[1]، ۱۹۹۱: ۳۳). حتی به نظر می‌رسد که پیش‌بینی‌های مبنی بر افزایش یافتن هرج و مرج بین‌المللی نیز به واقعیت تبدیل نشده است و مبنای همکاری هر چه بیشتری در دنیا به وجود آمده است. این نظم حداقل، در میان کشورهای شمال به چند دلیل وجود دارد: اولاً همکاری این کشورها که غالباً لیبرال دموکرات هستند از طریق نهادهای بین‌المللی رو به افزایش و ارتقاست. این کشورها به‌شدت به یکدیگر وابسته هستند که عمدهٔ زمینه‌های مشترک همکاری آنان اقتصادی است (دیودنی و ایکنبری[2]، ۱۹۹۹: ۱۹۳).

البته باید دقت داشته باشیم که این موضوع باعث ایجاد صلح و امنیت در سطح بین‌المللی نشده است. برخی از کشورهای در حال توسعه مانند هند و پاکستان، کره شمالی و کره جنوبی هنوز در معرض گزینه‌های سنتی امنیتی قرار دارند و کشورهای ضعیف نیز گرفتار منازعات خشونت‌بار با احتمال مداخله خارجی هستند. امروزه امیدهای گسترده‌ای وجود دارد که جامعه بزرگ‌تر بین‌المللی بتواند راجع به کمک‌های بشردوستانه به توافق برسد. در این میان رخداد یازدهم سپتامبر دستورالعمل صلح و امنیت جهانی را دچار تغییر و تحول ساخت، ایالات متحده آمریکا از این فرصت استثنایی به نفع خود استفاده کرد و مدعی رهبری عملیات ضد تروریستی در سطح بین‌المللی شد (هارل[3]، ۲۰۰۲: ۱۸۷) براساس گزارش شورای امنیت ملی آمریکا راهبرد سیاست خارجی این کشور دارای عناصر زیر بود:

- تعهد اساسی برای حفظ نظام یک‌بعدی که آمریکا قطب برتر آن باشد؛
- حذف تهدید تروریسم؛
- انجام عملیات پیشگیرانه در مقابله با تهدیدها؛
- سیاست مداخله‌جویانه در همه جای دنیا به بهانه حذف تهدیدها (ایکنبری، ۲۰۰۲: ۵۳).

رؤسای جمهوری آمریکا یعنی بوش، کلینتون و اوباما سیاست‌هایی را دنبال کرده‌اند که موجب تحقق سیاست یک‌جانبه‌گرایی آمریکا در دنیا شوند، در این راستا آمریکا عمدتاً بر

1. Mearsheimer
2. Deudeney and Ikenberry
3. Hurrel

توانایی‌های نظامی خود تکیه کرده است (ان.اس.اس، ۲۰۰۹: ۳۵). در همه این موارد می‌توان رد پای سیاست‌های امپریالیستی و هژمونی‌طلبی آمریکا را مشاهده کرد. به عقیده بسیاری از صاحب‌نظران و تحلیلگران، بعید است راهبردهای آمریکا در روابط بین‌الملل که مبتنی بر سیاست یک‌جانبه‌گرایی است بتواند صلح و امنیت را برای جامعه جهانی به ارمغان آورد (کراوتامر[1]، ۲۰۰۲: ۷)؛ در عین حال برخی دیگر نیز معتقدند که سیاست مداخله‌جویانه و نظامی‌گرانه ایالات متحده آمریکا برای اروپا تهدیدات گوناگونی را ایجاد می‌کند و بنابراین اروپا نباید خود را چندان در زمینهٔ راهبردهای سیاسی و امنیتی بین‌المللی به آمریکا گره بزند (کاگان[2]، ۲۰۰۲: ۱۵). این سیاست یک‌جانبه‌گرایی باعث شده که عده‌ای آن را «بازگشت مجدد امپراتوری» بنامند (کاکس[3]، ۲۰۰۴: ۴۲-۴۳). به نظر این دسته تحلیلگران سیاست خارجی آمریکا، «یک‌جانبه‌گرایی امپریالیستی و هژمونی‌طلبانه آن «نمی‌تواند تأمین‌کنندهٔ نوعی از امنیت جهانی باشد که ثبات روابط بین‌الملل را تأمین نماید» (کرامان[4]، ۲۰۰۴: ۲۳).

بنابراین در مقابل این سیاست تندروانه و رادیکالی ایالات متحده آمریکا لازم است بدیل‌هایی ایجاد شود تا آن را متعادل سازد. در زمینهٔ ایجاد این تعادل، بازیگران مؤثری مانند آلمان، فرانسه اتحادیه اروپا، چین، ژاپن و روسیه می‌توانند نقش مناسب و مؤثری داشته باشند (والتز[5]، ۲۰۰۲: ۵۱). البته عده دیگری هم هستند که اعتقاد دارند سلطه نظام تک‌قطبی می‌تواند متضمّن برقراری نظم برای مدت زمان قابل ملاحظه‌ای در آینده باشد (ولفورث[6]، ۲۰۰۲: ۲۲) این درحالی است که در مبارزه با تروریسم نیز نمی‌توان با اعمال یک‌جانبه به موفقیت دست یافت و با توجه به ابعاد مختلف آن، همکاری همه جانبهٔ کشورها در این زمینه امری ضروری است. تروریست‌ها به صورت شبکه‌ای عمل می‌کنند و مقابله با آن نیز مستلزم همکاری‌های شبکه‌ای است (نای، ۲۰۰۵: ۶۵)؛ اما در عین حال بدیهی است که اختلاف نظر راجع به تعریف تروریسم یکی از چالش‌های اصلی برای نیل به توافق جهت مبارزه با آن است و در این راستا شایسته است که تمایزی بین دفاع آزادی‌بخش و حملات تروریستی ایجاد شود (سیمبر، ۱۳۸۸: ۲۴-۳۲).

در مورد منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای نیز باید حق کشورها برای گسترش فناوری صلح‌آمیز هسته‌ای مد نظر قرار گیرد و قدرت‌های هسته‌ای نیز باید به‌تدریج به کاهش زرّادخانه‌های هسته‌ای خود اقدام نمایند. برخورد گزینشی با کشورها در این زمینه عواقب و نتایج

1. Krauthammer
2. Kagan
3. Cox
4. Krahmann
5. Waltz
6. Wohlforth

نامناسبی در سطح روابط بین‌الملل دارد، به‌خصوص نادیده انگاشتن زرّادخانه هسته‌ای می‌تواند یکی از موانع عمده در زمینهٔ حل مسئله پیچیده منطقه خاور میانه باشد (شیهان، ۱۳۸۸: ۴۴).

به هر حال، به طور خلاصه می‌توان گفت که در زمان فعلی آمریکا به سختی تلاش می‌کند که در یک نظام تک قطبی در روابط بین‌الملل هژمونی امپریالیستی خود را حفظ کند؛ اما شرایط نسبت به آنچه بسیاری از رئالیست‌ها فکر می‌کنند، شکننده‌تر و بی‌ثبات‌تر است. سلطهٔ آمریکا با وضعیت فعلی نمی‌تواند چشم‌انداز مناسبی برای تأمین ثبات در نظام بین‌الملل فراهم کند. آمریکا اگرچه از لحاظ قدرت نظامی بسیار پیشرو است، اما در زمینه‌های اقتصادی مالی و صنعتی رقبای جدی‌ای دارد که می‌توانند تشکیل دهنده یک نظام چند قطبی در عرصهٔ روابط بین‌الملل باشند (سیمبر و قربانی، ۱۳۸۸: ۲۲-۲۹).

آمریکا برای انجام اقدامات و ملاحظات مشابه آنچه که در عراق انجام داده است در آینده با چالش‌های جدی داخلی و خارجی مواجه خواهد بود؛ چراکه نیازمند آن است که متحدان غربی را با خود همراه سازد و در عین حال افکار عمومی داخلی را برای انجام ملاحظات نظامی توجیه نماید. بنابراین نظام تک‌قطبی مانند گذشته، به‌صورت مسئله‌ای برای نظم جهانی به‌ویژه در حیطه مسائل امنیتی باقی می‌ماند.

سه حیطهٔ عمده در زمینه دغدغه‌های امنیتی در زمان فعلی در ساختار نظام بین‌الملل عبارت‌اند از: تنازع داخلی در کشورهای ضعیف، به‌ویژه در قارهٔ آفریقا، ساختارهای امنیتی منطقه‌ای بی‌ثبات مانند جنوب آسیا و همچنین مسئله تروریسم. برای مواجهه مؤثر با این چالش‌ها بی‌شک، توانایی‌های نظامی مؤثر است؛ اما روشن است که آمریکا با سیاست مداخله‌جویانه و هژمونی‌طلبانه خود نمی‌تواند به عنوان یک نیروی مؤثر در ایجاد ثبات بین‌المللی مطرح باشد. این در حالی است که سایر بازیگران مؤثر بین‌المللی مانند اتحادیه اروپا نیز یک دیدگاه جامع و مشابه دربارهٔ نظم جهانی ندارند (ریس[1]، ۲۰۰۳: ۸۷ ؛ ریتبرگر و زلی[2]، ۲۰۰۳: ۳۱).

شبکه‌های دولتی و نهادها: بعد دوم نظم جهانی

در نگرش لیبرال‌ها نسبت به نظم جهانی بر شبکه‌ها و سازمان‌ها تأکید ویژه‌ای وجود دارد. یک قسمت مهم از سنت لیبرال با تأکید بر نظم و قانون اعتقاد دارد که تحقق نظم از پایین یعنی از سطح جامعه شروع می‌شود. در دیدگاه دیگری به عناصر بالادست یعنی دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی توجه می‌شود. بر اساس دیدگاه اول، نظم از طریق توسعه روابط پیچیده بین سطوح مختلف بازیگران، یعنی بین افراد و گروه‌ها در کشورهای مختلف ایجاد می‌شود. گروه‌های دینی،

1. Risse
2. Rittberger and Zelli

گروه‌های تجاری، گروه‌های کارگری و سایرین، مجموعهٔ به‌هم‌پیوسته‌ای از شبکه‌ها را خلق می‌نمایند (برتون، ۱۹۷۲: ۸۳).

در دهه‌های گذشته افراد یا اشخاص تا حد زیادی فعالیت‌های خود را گسترش داده‌اند که این امر مدیون آموزش بهتر و همچنین رفت و آمدهای خارجی است؛ از این نظر، به‌تدریج یک دنیای چندمحور به وجود می‌آید که از گروه‌های مستقل از دولت تشکیل شده و در کنار دنیایی قرار می‌گیرد که دولت‌مدار و دولت‌محور است (روزنا[1]، ۱۹۹۳: ۲۸۲).

براساس این نظریه، دنیایی پلورالیست یا تکثرگرا که ویژگی آن گسترش شبکه‌های فرامرزی از افراد و گروه‌هاست، بهتر می‌تواند صلح و امنیت را تأمین کند. از برخی لحاظ به نظر می‌آید، که چنین دنیایی بی‌ثباتی بیشتری دارد، چون نظم کهنه که بر قدرت دولت‌ها تکیه داشت، دیگر بر روابط بین‌الملل حاکم نخواهد بود؛ اما باید توجه داشت که در عین حال احتمال بسیار کمتری وجود دارد که تنازعات به استفاده از زور منجر شود؛ چراکه افراد جهانی‌شده‌ای که اعضای گروه‌های متداخل هستند، نمی‌توانند به آسانی به دشمنان یکدیگر تبدیل شوند و در دو اردوگاه متخاصم قرار گیرند.

شک انواع شبکه‌های فرامرزی می‌توانند گسترش پیدا کنند و بنیانی برای اشکال مختلف نظم خالی از حاکمیت دولت‌ها تشکیل دهند؛ اما در بستر تحلیل شرایط فعلی، نظام بین‌الملل عمدتاً به عنوان نظامی از دولت‌های حاکم باقی خواهد ماند و نظم جهانی مانند گذشته به صورت ترتیبات حاکم بین دولت‌ها برقرار می‌شود. بنابراین بهتر است در اینجا بر نظمی تکیه کنیم که به وسیله دولت‌ها از خلال شبکه‌ها و سازمان‌های بین دولتی ایجاد می‌شود. روابط بین دولتی زمانی مد نظر قرار می‌گیرند که به اجزای دولت‌ها دقت شود. آنها شامل شبکه‌های مختلف قانون‌گذاران، مجریان و قضات‌اند؛ وزراء و سایر اعضای دولت در ارتباط با همتایان خود در سایر کشورها هستند که به این ترتیب شبکه‌ای از سیاست‌گذاران ایجاد می‌شود. به تعبیر دیگر، شبکهٔ روابط بین دولتی به سرعت به شیوه مؤثری از حاکمیت بین‌المللی تبدیل خواهد شد (اسلاتر، ۱۹۹۷: ۱۸۵).

به علاوه، فعالیت‌های بین دولتی، هر چه بیشتر در ارتباط با بازیگران غیردولتی در شبکه‌های سیاست‌گذاری عمومی قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، اتحادهای کمرنگی بین نهادهای دولتی، سازمان‌های دولتی، شرکت‌ها و عناصر جامعه مدنی مانند سازمان‌های غیردولتی انجمن‌های تخصصی و گروه‌های دینی رخ می‌دهد که با یکدیگر مرتبط می‌شوند تا اهداف مد نظر خود را متحقق سازند (راینیک[2]، ۲۰۰۰: ۴۴). اما باید دقت داشته باشیم که شبکه‌ها و نهادهای بین دولتی ممکن است نتوانند پایه‌های نظم جهانی باشند؛ در بسیاری از زمینه‌ها آنها توسعهٔ کمتری یافته و

1. Rosenau
2. Reinicke

دارای اعضای جهانی نیستند؛ اما در عین حال همین نهادها و سازمان‌ها تا حد زیادی توانسته‌اند توافقات و همکاری‌هایی را شکل دهند که ارتقاء دهندهٔ رژیم‌های بین‌المللی باشند (اسلاتر، ۲۰۰۴: ۲۶۱). می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که شبکه‌های بین‌المللی نقش مهمی در ایجاد نظم جهانی خواهند داشت؛ اما باید بگوییم که چنین نظمی در سطح فعلی مطرح نیست، بنابراین لازم است که در سطح ملی هر چه بیشتر گسترش و توسعه یابند (ایکنبری، ۲۰۰۱: ۱۱۱).

از لحاظ ساختاری، زمانی که کشورهای برجسته جنبهٔ دموکراتیک داشته باشند، این نتیجه احتمال تحقق بیشتری پیدا می‌کند؛ چراکه نظم داخلی تاکنون بر محدودیت‌های نهادینهٔ مشخصی مبتنی بوده است. وقتی که این‌گونه کشورها سلطهٔ گسترده‌تری پیدا کنند، سایر کشورها نیز انگیزه می‌یابند تا به این نظم نهادینه بپیوندند و به این ترتیب خطر سلطه یا هژمونی کمتر شود (ایکنبری، ۲۰۰۱: ۴-۵)؛ البته در دوران پس از جنگ سرد، آمریکا سعی کرده مانند الگوهای دوران بعد جنگ جهانی دوم، الگوی نهادسازی را دنبال کند؛ این الگو تاکنون از طریق ناتو، نفتا، اُپک و سازمان تجارت جهانی اعمال شده است (ایکنبری، ۲۰۰۱: ۲۱۷).

اما باید گفت، رخداد یازدهم سپتامبر و راهبرد عمده نو امپریالیستی به همراه اعمال سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه مانند عقب‌نشینی از قرارداد کیوتو، عدم امضای پروتکل مربوط تسلیحات بیولوژیک، عدم الحاق به قرارداد مربوط به دادگاه بین‌المللی کیفری و قرارداد منع جامع آزمایش تسلیحات هسته‌ای، همه و همه نشان‌هندهٔ بازگشت به سیاست اعمال نامحدود قدرت و هژمونی‌طلبی آمریکاست. به عبارت دیگر، دولت‌های متوالی در آمریکا به دنبال ایجاد نظم هژمونیک بر اساس قدرت نامحدود هستند.

آمریکایی‌ها از یک تضاد آشکار در سیاست داخلی و سیاست خارجی خود رنج می‌برند؛ چراکه از یک طرف بر بازار آزاد اقتصادی، لیبرال دموکراسی و آزادی‌های سیاسی و مدنی تأکید دارند، از طرف دیگر تحقّق این اهداف بنیادین، نیازمند قدرت ملی و دغدغه‌های امنیتی‌ای است که در آن نیل به منافع اقتصاد ملی و جهانی، امری ضروری به نظر می‌رسد. در این راستا آمریکا در یک سیاست متناقص به حمایت از دولت‌های دیکتاتور و سیاست حمایت‌گرایانهٔ اقتصادی رو می‌آورد و در این زمینه‌ها هرگز شعارهای مربوط به ارتقای لیبرال دموکراسی در زمینهٔ سیاست و اقتصاد تحقق پیدا نکرده است. در مورد این تضاد در سیاست خارجی آمریکا پرسش‌ها و پاسخ‌های متعددی مطرح شده که در اینجا مجال طرح آنها نیست (گدیس[1]، ۲۰۰۳: ۱۱؛ سورنسن[2]، ۲۰۰۰: ۴۷؛ کاروترز[3]، ۲۰۰۳: ۵۴).

1. Gaddis
2. Sorensen
3. Carothers

این در حالی است که ایالات متحده آمریکا معمار عمدهٔ نهادها در نظام چند جانبهٔ بین‌المللی بوده که در سطح جهانی همان سازمان ملل متحد است. همچنین نهادهای اقتصادی نیز مانند گروه هفت و او. ای. سی. دی به همین گونه‌اند. روشن است که دنباله‌جویی سیاست‌های یک‌جانبهٔ آمریکا لطمهٔ بزرگی را به این سیستم‌ها وارد می‌کند؛ جنگ در عراق و افغانستان از نمونه‌های بارز این ادعاست (کرامان، ۲۰۰۴: ۱۶-۱۹).

این چالش‌ها افق‌های روشنی برای نظم آیندهٔ بین‌المللی تصویر نمی‌کند. اگر چه عمده نهادهای بین‌المللی مانند گذشته وجود دارند و ایالات متحده آمریکا از آنها عقب‌نشینی نکرده است، اما هم ساختارهای مربوط به نهادهای بین‌المللی و هم رفتار قدرت‌های بزرگی مانند ایالات متحده آمریکا نیازمند اصلاح است (ساسن[1]، ۲۰۰۹: ۱۱۰-۱۱۱).

استدلال شده که ساختار سازمان‌های بین‌المللی برای نیل به نظم مطلوب، نواقص عمده‌ای دارد (زورن[2]، ۲۰۰۸: ۹۸) در چنین شرایطی عدم تعهد ایالات متحده آمریکا نسبت به توسعه نهادهای بین‌المللی برای ایجاد نظم جهانی نتایج منفی خواهد داشت.

ایده‌ها و ایدئولوژی: سومین بعد نظم جهانی

از زوایای گوناگونی می‌توان به اندیشه‌ها و ایدئولوژی نگریست. در بستر شرایط فعلی، بهتر است از یک سطح عمومی‌تر به اندیشه‌ها در زمینهٔ وجود و یا عدم وجود ارزش‌های مشترک در سطح جهانی نظر بیفکنیم. ارتباط این موضوع با مسئلهٔ نظم، روشن است. در این راستا گفته می‌شود که نظم نه فقط حاصل موازنهٔ قوا یا برخاسته از نهادهای بین‌المللی، بلکه منبعث از ارزش‌ها و اصول ملی کشورهای بازیگر در سطح بین‌المللی نیز هست (آرون، ۱۹۶۴: ۵۴). عده‌ای معتقدند که یک نظم لیبرال استحکام و قدرت خود را از کشورهایی اخذ می‌کند که مبتنی بر نظم لیبرال هستند. اگر چنین کشورهایی وجود نداشته باشند ایجاد و استمرار نظم لیبرال نیز بسیار سخت خواهد بود. چنین واقعیتی پرسش‌هایی را دربارهٔ ارزش‌های مشترک پدید می‌آورد.

نگرش‌های متخلف دربارهٔ ارزش‌های حقوق بشری وجود دارد (بوک، ۲۰۰۵: ۸۶-۸۹). در این باره می‌توان به تأیید کنوانسیون‌های حقوق بشری نگریست. نشانه‌های روشنی از حمایت از ارزش‌های جهانی وجود دارد. در شهر وین در سال ۲۰۰۳ نمایندگان صد هفتاد و یک کشور بیانیه و برنامهٔ عمل را در کنفرانس جهانی حقوق بشر امضاء کردند. این بیانیه بر تعهد همه کشورها برای اجرای التزامات خود، جهت ارتقای حمایت جهانی از اصول مشترک حقوق و آزادی‌ها تأکید داشت. طبیعت جهانی این حقوق و آزادی‌های اساسی غیرقابل تردید است(۷)؛ نگرش احتمالی دیگر از

1. Sassen
2. Zurn

طریق بیانیهٔ هزاره است که در بالا معرفی شد. در اینجا نیز توجه عمده‌ای بـه ارزش‌هـای جهـانی آزادی، برابری همبستگی و تساهل وجود دارد.

در دنیای پس از جنگ سرد توجه بیشتری به تحقق حقوق بشر مبذول شده است. کشورهایی که آزادی و حقوق مدنی شهروندان خود را رعایت نمی‌کنند، مشروعیت خود را در جامعهٔ متشکل از کشورها به خطر می‌اندازند. البته روشـن اسـت کـه یـک اقـدام بـین‌المللـی هنـوز دربـارهٔ ایـن ساختارهای هنجاری وجود ندارد و در بسیاری از نقاط دنیا حتی در میان کشورهای لیبرال غربـی نیز در این زمینه تعارضات بارزی وجود دارد (بارکین، ۲۰۰۸: ۲۴۴). مبـانی حقـوق بشـری بـه طـور جامع در همه جای دنیا مـورد سـوء اسـتفاده قـرار مـی‌گیرنـد و پـذیرش عمیـق جهـانی دربـارهٔ ارزش‌های مندرج در بیانیهٔ هزاره وجود ندارد. این امـر پرسـش‌هـای زیـادی را دربـارهٔ حمایـت از ارزش‌های مشترک جهانی برمی‌انگیزد. به جرئت می‌توان گفت که در بسیاری از جوامـع حمایـت کمرنگی از ارزش‌های حقوق بشری و کنوانسـیون‌هـای آن وجـود دارد؛ ایـن در حـالی اسـت کـه کشورهای غربی اصرار دارند ارزش‌های مربوط به خودشان جهانی دیده شود که این امر نیز، خـواه ناخواه، در جوامع مختلف تعارض‌هـای گونـاگونی ایجـاد مـی‌کنـد؛ بـه عنـوان نمونـه بسـیاری از کشورهای مسلمان، مدرنیزاسیون بدون غربی شدن را مطالبه می‌کنند؛ آنها نمی‌خواهنـد بسـیاری از ابعاد ارزشی فرهنگ غربی در جوامع آنان حاکم شود. البته برخی از تحلیلگران غربی این مسئله را زودگذر می‌بینند و معتقدند که با گذشت زمان و گسترش مدرنیزاسیون ایـن ارزش‌هـای غربـی به‌تدریج در جوامع مختلف در سطح جهانی تعمیق و استحکام خواهد یافت (بول[1]، ۲۰۰۵: ۳۰۵).

اما در مقابل، ساموئل هانتینگتون و طرفدارانش معتقدند که این امـر یـک انتظـار، احتمـال و توقع بی‌مورد است؛ چراکه ارتباط بین مدرنیزاسیون و غربی شدن بسیار پیچیده است. در مراحـل اولیهٔ تغییر و تحول، غربی شدن باعث تعمیق مدرنیزاسیون خواهـد شـد؛ امـا در مراحـل بعـدی و نهایی به دو شیوهٔ گوناگون مدرنیزاسیون تعمیق غرب‌زدایی و تقابل فرهنگ بومی را در پی خواهد داشت. در سطح اجتماعی، مدرنیزاسیون باعث ارتقای شرایط اقتصادی، نظـامی و سیاسـی جامعـه به طور کل خواهد شد و مردم را تشویق می‌نماید که نسبت به فرهنگ خود اطمینان پیـدا کننـد. در سطح فردی، مدرنیزاسیون احساس الیناسیون و بدبینی نسبت بـه ارزش‌هـای سـنتی و روابـط اجتماعی را به وجود می‌آورد و در نهایـت پدیـد آورنـدهٔ بحـران هویـت اسـت کـه در آن مـذهب می‌تواند به عنوان یک پاسخ مطلوب مطرح شـود (هـانتینگتون، ۱۹۹۶: ۷۶). بنـابراین در بسـتر رونـد جهانی شدن نابرابر، هویت‌های محلـی تقویـت مـی‌شـوند و «هویـت‌هـای مقاومـت‌کننـده» شـکل می‌گیرند، که به عنوان نمونه می‌توان به جنبش‌های اصولگرای دینی و نهضت‌های قومی در جهان معاصر اشاره کرد. این امر تنها به کشورهای مسلمان منحصر نمی‌شود بلکـه در کشـورهایی ماننـد

1. Bull

هندوستان حزب جاناتا بهارایتا بر انحصاری بودن ارزش‌های دین هندو تأکید می‌نماید و پلورالیسم فرهنگی را مردود می‌شمارد (چاندرا[1]، ۲۰۰۷: ۱۴-۱۶).

با این حال، می‌توان گفت که هانتینگتون دربارهٔ واکنش خصمانه نسبت به مدرنیزاسیون گزافه‌گویی و مبالغه کرده است؛ بالا رفتن سطح آموزش، درآمد، صنعتی شدن، شهرنشینی و سایر عوامل مربوط به مدرنیزاسیون نیز می‌تواند حامی ارزش‌های لیبرال باشد. از منظر نظم جهانی، مبارزه مستمری در بسیاری از جوامع مانند هند بین ارزش‌های تکثرگرای لیبرال و فرهنگ‌های بومی و ملی وجود دارد که این موضوع نشان می‌دهد بنیان ارزش‌های نظم فعلی در نظام بین‌المللی بسیار شکننده و پیش‌بینی روند آینده نیز مشکل است. در این راستا لازم است در یک نظم مبتنی بر ارزش‌های لیبرال غربی فضای احترام برای عناصر و ارزش‌های غیرغربی ایجاد گردد؛ یک نظم جهانی غیرسلطه‌جویانه باید که مبتنی بر چندگانگی فرهنگی باشد و بین انواع مختلف تمدن‌ها، سنت‌ها و ارزش‌ها توازن ایجاد کند تا در نتیجه مبنایی برای همزیستی مسالمت‌آمیز و ارتقای متقابل فرهنگی سنت‌های گوناگون باشد (حنفی، ۲۰۰۷: ۱۲۱).

به طور خلاصه باید گفت که اساس و بنیانی برای نظم جهانی فعلی از نظر ارزش‌های مشترک وجود دارد، اما نمی‌توانیم راجع به ثبات و حدود و ثغور آن مطمئن باشیم. ارزش‌های مشترک انسانی باید تعریف شده و از آنها دفاع شود. در این راستا به نظر می‌رسد که لازم است دنیای غرب سیاست دوگانه را در زمینه حقوق بشر رها کند و به استقلال فرهنگی کشورهای غیر غربی نیز احترام بگذارد.

تولید، مالیه و توزیع: بعد چهارم نظم جهانی

امروزه حمایت عمده‌ای از خصوصی‌سازی و مبادله آزاد اقتصاد بازار وجود دارد. شاید تنها چند کشور محدود در جهان باشند که چنین رویه‌ای را نپذیرفته باشند. البته در برنامه‌ریزی نظام‌های سرمایه‌داری هرگز بازارها به طور مطلق آزاد نیستند؛ زیرا بر اساس قواعدی به وجود می‌آیند که دولت‌ها آنها را ابلاغ و اجرا می‌کنند. اگر بازارها نتوانند رشد و اشتغال و سایر اهداف اقتصادی را محقق سازند، دولت‌ها در بازار مداخله می‌کنند. به علاوه، دولت‌ها در سیاست‌های اقتصادی خود به طرق گوناگون عمل می‌کنند که نمونه بارز آن اجرای مختلف روش‌های تأمین اجتماعی در زمینه اخذ مالیات‌ها، حقوق بیکاری و بازنشستگی، بیمه‌های درمانی و ... است. در این زمینه می‌توان گفت پذیرش قریب به اتفاق مدل اقتصاد بازار آزاد باعث تقویت بنیان نظم جهانی موجود می‌شود (بوزان[2]، ۲۰۰۴: ۶۵-۶۷).

1. Chandra
2. Buzan

جهانی شدن اقتصاد مبنای تقویت انواع مختلف ارتباطات اقتصادی بین کشورهاست؛ اما در عین حال سؤال کلیدی این است که آیا جهانی‌سازی اقتصاد باعث رفاه، ثروت و خوشبختی بیشتر در سطح جهانی و برای مردم بیشتری خواهد شد یا اینکه در مقابل باعث تشدید نابرابری‌ها می‌گردد؟ در حالت اول نظم جهانی تقویت می‌شود، ولی اگر حالت دوم متحقق شود قطعاً نظم جهانی تضعیف خواهد شد (اسمیت، ۱۳۸۰: ۲۵).

این در حالی است که کشورهای دنیا نیز دیدگاه‌های مختلفی راجع به تأثیرگذاری فرآیند جهانی شدن دارند. برخی آن را تأمین کننده برابری و رفاه بیشتر می‌دانند، در حالی‌که گروه دوم ضمن نفی این موضوع آن را تشدیدکنندهٔ نابرابری‌ها و فقر قلمداد می‌نمایند و هر کدام نیز دلایل خود را دارند (باگواتی[1]، ۲۰۰۴: ۱۱). بسیاری معتقدند که کشورهای جهان سوم در فرآیند جهانی شدن به حاشیه کشانده شده‌اند و بنابراین هیچ منفعتی از آن کسب نمی‌کنند (هوگولت[2]، ۲۰۰۱: ۷۷).

برخی سیاست‌مداران و متفکران به روند جهانی شدن کاملاً منفی نگاه می‌کنند و معتقدند سازمانی مانند سازمان تجارت جهانی و جهانی شدنِ اقتصاد، ابزارهایی هستند که با تمسک به آنها کشورهای قدرتمند درصدد هستند فشار خود را بر کشورهای ضعیف افزایش دهند و در این روند قطعاً برنده نهایی آنها هستند؛ چون ابزارهای اقتصادی سلطه‌جویانهٔ کافی را در اختیار دارند. جهانی شدن اقتصاد به تعبیر اینان روند تکمیل‌کنندهٔ نظام سلطه بر جهان است. نظام سلطه با برتری اقتصادی خود نه تنها رفاه و ثروت را برای کشورهای ضعیف به ارمغان نمی‌آورد، بلکه با از بین رفتن صنایع و تولید داخلی و ملی باعث ازدیاد بیکاری و فقر اقتصادی خواهد شد (کاپلینسی، ۲۰۰۱: ۸۷) و در نهایت چنین روندی به اعمال سیاست حمایت‌گرانهٔ بیشتر منجر می‌شود؛ اما در مقابل نظام اقتصادی غرب نیز حامیان و مدافعان خود را دارد. آنان معتقدند جهانی شدن اقتصاد با برنامه‌ریزی مناسب به نفع همهٔ جامعه جهانی خواهد بود (کاکس، ۲۰۰۹: ۱۰۳).

به هر حال، به نظر می‌رسد که روند جهانی شدن اقتصاد منافع و مضرات گوناگون برای کشورها به همراه دارد؛ اما در زمان فعلی بیشتر از نیمی از جمعیت جهان در فقر مطلق به سر می‌برند. گفته می‌شود بیش از دو میلیارد نفر در دنیا با روزی کمتر از دو دلار درآمد روزانه و حدود یک و نیم میلیارد نفر با درآمدی کمتر از یک دلار زندگی می‌کنند. فقر، بیماری، مهاجرت، پناهندگی، جنایت و حتی تروریسم، ریشه در فقر و نابرابری اقتصادی دارد؛ اما امروزه نظام سرمایه‌داری مبتنی بر اقتصاد بازار آزاد امر مستقر و باثباتی در نظم جهانی محسوب می‌شود. اگر این نظام بخواهد به طور مستمر باقی بماند، باید به فکر نجات مستمندان و فقرا در سطح جهانی باشد.

1. Bhagwati
2. Hoogvelt

نتیجه‌گیری

چهار بعد از ابعاد مختلف نظم جهانی در این مقاله مورد بحث قرار گرفت، حال سؤال این است که چه ارتباطی بین آنها وجود دارد؟ چگونه آنها با یکدیگر پیش رفته و تطابق پیدا می‌کنند؟ البته این سؤال پیچیده‌ای است و می‌توان با دو نگرش به آن پاسخ گفت.

در نگاه اول ساختار جامعهٔ مدرن متشکل از نظام‌های ارتباطی مختلف است. بر اساس این نظریه هر چهار بعد نظم جهانی سامان‌دهنده هستند و هر کدام ویژگی‌های عملیاتی خود را دارند که از میانگین تبادل برخوردارند؛ مثلاً می‌توان به تبادل پول در اقتصاد با قدرت در سیاست و یا تقنین در حقوق بین‌الملل اشاره نمود. در عین حال، هر نظام فرعی به سایر نظام‌های فرعی وابسته است، که در عین حال مجزا و مستقل‌اند و نقش‌های خاص خود را ایفا می‌کنند؛ یعنی نکته این است که باید بر جدایی و استقلال نسبی این سیستم‌ها تأکید کرد و هر کدام را جداگانه مطالعه کرد، چراکه هر کدام دارای بازیگران، ساختارها و نحوهٔ عمل مختص به خود هستند. از طرف دیگر، این نظام‌های فرعی هر کدام به یکدیگر نیاز دارند، بنابراین باید تناسبی بین آنها ایجاد شود تا نظم جهانی به شکل شایسته‌ای عمل کرده و باثبات باقی بماند.

در دیدگاه دیگر بازیگری و تأثیرگذاری متقابلی بین ابعاد مختلف و عمدهٔ نظم جهانی وجود دارد؛ اما در این نظریه بر ساختارهای تاریخی نیز تأکید می‌شود. ساختارهای تاریخی ترکیبی از عوامل گوناگون است. آنها در برگیرنده سه عامل متعامل با یکدیگر هستند؛ توانایی‌های مادی، اندیشه‌ها و سازمان‌ها و نهادها. براساس این نظریه باید تناسبی بین این عناصر به وجود بیاید، یعنی بین قدرت مادی، تصویر دسته‌جمعی مستمر از نظم جهانی از جمله برخی از هنجارها و آن دسته از نهادها که نظم جهانی را مدیریت می‌کنند.

این دیدگاه از نظم جهانی با مفهوم هژمونی در ارتباط است. دو دورهٔ تاریخی نشان‌دهندهٔ برداشت مربوط به نظم جهانی مبتنی بر تناسب این دسته از عوامل است: سلطهٔ انگلیسی‌ها در قرن نوزدهم و سلطهٔ آمریکا در قرن بیستم، بعد از جنگ دوم جهانی. البته با توجه به تعریفی که از نظم جهانی در این نوشتار ارائه شد برای ایجاد ثبات در این نظم، باید تناسبی بین این عناصر و عوامل مختص آن به وجود آید.

در این راستا سیاست یک‌جانبه‌گرایی آمریکا تهدیدی برای ثبات و امنیت نظم جهانی قلمداد می‌شود. دوران فعلی یک دورهٔ گذر در نظم جهانی است. یک نظم جهانی جدید باثبات با توجه به مباحث بالا هنوز به وجود نیامده است؛ اما باید توجه داشته باشیم که نظم کهنه سر جای خود باقی مانده است. دنیای غرب برای اولین بار پس از ایجاد نظام وستفالی به دنبال نظمی است که آن را از طریق جنگ بین قدرت‌های بزرگ تأمین نکند. همان‌طور که در بالا اشاره شد جنگ بین قدرت‌های بزرگ امر بسیار غیرمحتملی است؛ اما تهدیدات عمده در نظام بین‌المللی فعلی

عبارت‌اند از: سیاست یک‌جانبه‌گرایی، جنگ داخلی در کشورهای ضعیف، تروریسم در حد کلان، نظام‌های امنیتی منطقه‌ای شکننده و تضاد شدید فقر و غنا بین کشورهای شمال و جنوب. البته از دیدگاه نظم جهانی پیشرفت‌های عمده‌ای نیز به وجود آمده است که به عنوان نمونه می‌توان به کاهش خطر جنگ عمده در نظام بین‌المللی اشاره کرد. این دیدگاه نیز شکل گرفته که نظم جهانی از طریق تأمین زندگی خوب و مرفه برای مردم در همه کشورها به وجود می‌آید.

البته همهٔ این خواسته‌ها از نظم جهانی تا حد زیادی نیازمند تعهد عمل و اقدام از طرف قدرت‌های بزرگ و مؤثر در نظام بین‌الملل است. تناسب بین توانایی‌های مادی، اندیشه‌ها، نهادها و سازمان‌ها که به آن اشاره شد تاکنون محقّق نشده است. این امر به‌ویژه، مشروط به تعهد آمریکا به چندجانبه‌گرایی و مسئولیت‌پذیری همهٔ قدرت‌های بزرگ از جمله اتحادیه اروپا برای توسعه جهانی است. ایجاد اصلاحات در نهادها و سازمان‌های بین‌المللی نیز شرط موفقیت بوده و اصول اصلاحات هم همان‌هایی هستند که در این نوشتار به آنها اشاره شد.

پی‌نوشت

۱. ر.ک فوکویاما، ۱۹۹۲.
۲. ر.ک والتز، ۱۹۹۳؛ ۲۰۰۲.
۳. ر.ک هانتینگتون، ۱۹۹۶.
۴. ر.ک باربر، ۱۹۹۵.
۵. ر.ک کاپلان، ۲۰۰۲.
۶. ر.ک سورنسن، ۱۹۹۸؛ ۲۰۰۱؛ ۲۰۰۴: ۶۷.
۷. ر.ک اجلاس عمومی سازمان ملل متحد، ۲۰۰۳.

منابع

آقا بخشی، علی (۱۳۷۶) فرهنگ علوم سیاسی، چاپ سوم، تهران، مرکز اطلاعات و مدارک علمی ایران.

آمبروز، استفن (۱۳۶۳) روند سلطه‌گری: تاریخ سیاست خارجی آمریکا ۱۹۸۳ـ ۱۹۳۸، ترجمه احمد خدابنده، تهران، چاپخش.

اسمیت، برایان کلایو (۱۳۸۰) فهم سیاست جهان سوم، نظریه‌های توسعه و دگرگونی سیاسی، ترجمه امیر محمد حاجی یوسفی و محمد سعید قائنی نجفی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.

بیوکانن، پاتریک جی (۱۳۸۴) مرگ غرب، مترجم گروه ترجمه بنیاد فرهنگی‌ـ پژوهشی غرب‌شناسی، تهران، غرب‌شناسی.

بوزان، باری و آل ویور (۱۳۸۵) «مناطق و قدرت‌ها: ساختار امنیت بین‌الملل»، ترجمهٔ رحمان قهرمان‌پور، فصلنامه امنیت، سال پنجم، شماره ۱ و ۲، پاییز و زمستان.

بیلیس، جان (۱۳۷۸) امنیت بین‌الملل در عصر پس از جنگ سرد، ترجمه سید حسین محمدی نجم، تهران، خدمات نشر.

چیلکوت، رونالد اچ (۱۳۷۶) درآمدی بر مسائل اقتصادی کشورهای جهان سوم: نظریه‌های توسعه و توسعه نیافتگی، ترجمه و تلخیص احمد ساعی، تهران، علم نوین.

رضوی، مسعود (۱۳۸۱) پایان تاریخ: سقوط غرب و چالش‌های آن، تهران، ثالث.

روزنا، جیمز (۱۳۸۴) اقتصاد سیاسی بین‌الملل، جهانی شدن، ترجمه حسین پور احمدی، تهران، قومس.

رهبانی، مرتضی (۱۳۸۷) فرهنگ غرب و چالش‌های آن، تهران، ثالث.

سریع القلم، محمود (۱۳۷۵) توسعه جهان سوم و نظام بین‌الملل، چاپ سوم، تهران، سفیر.

سیمبر، رضا (۱۳۸۸) تروریسم در نظام بین‌الملل، رشت، دانشگاه آزاد اسلامی واحد رشت.

سیمبر، رضا، و ارسلان قربانی (۱۳۸۸) روابط بین‌الملل و دیپلماسی صلح در نظام متحول جهانی، چاپ دوم، تهران، سمت.

شیهان، مایکل (۱۳۸۸) امنیت بین‌الملل، ترجمه سید جلال دهقانی فیروزآبادی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.

قوام، سید عبدالعلی (۱۳۸۲) جهانی شدن و جهان سوم، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.

کاظمی، علی اصغر (۱۳۷۰) نظریه همگرایی در روابط بین‌الملل: تجربه جهان سوم، تهران، قومس.

لینک لیتر، اندرو (۱۳۸۵) آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی، ترجمه لیلا سازگار، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه جمهوری اسلامی ایران.

منصوری، جواد (۱۳۸۵) استعمار فرانو: نظام سلطه در قرن بیست و یکم، تهران، امیرکبیر.

نقیب زاده، احمد (۱۳۶۸) نگاهی به تاریخ روابط بین‌الملل، تهران، دانشگاه تهران.

نقیب زاده، احمد (۱۳۷۳) نظریه‌های کلان روابط بین‌الملل، تهران، قومس.

همتی، عبدالناصر (۱۳۶۶) مشکلات اقتصادی جهان سوم، سروش، تهران.

Aaron, Raymond (1964) Peace and War: A Theory of International Relations, London: Weidenfeld and Nicholson.

Annan, Kofi (2004) “Do We Still Have Universal Values?” The Globalist (www. Thegloblist. Com).
Barber, Benjamin R. (1995) Jihad versus MacWorld, New York: Random House.
Barkin, J. Samuel (2008) “The Evolution of the Constitution of Sovereignty and the Emergence of Human Rights Norms” , Millennium: Journal of International Studies, vol. 27, no. 2, pp. 229-52.
Bhagwati, Jagdish (2004) In Defense of Globalization, New York: Oxford University Press.
Blondel, Jean (2004) “Democracy in East and Southeast Asia and Western Europe: The Citizens” , Views’, conference paper, Seoul, June 3-4.
Bok, Sissela (2005) Common Values, Columbia: University of Missouri Press.
Bull, H. (2005 [1944]) “the Anarchical Society: a Study of Order in World Politics” , London: Macmillan.
Burton, J. (1972) “World Society” , Cambridge: Cambridge University Press.
Buzan, Barry (2004) “From International to world Society” ? Cambridge: Cambridge: University Press.
Carothers, Thomas (2003) “Promoting Democracy and Fighting Terror” , Foreign Affairs, January- February, vol. 82, no. 1, pp. 84-93.
Chandra, Satgish (2007) “The Indian Perspective” , pp. 124-45 in Robert W. Cox (ed.). The New Realism. Perspectives on Multilateralism and World Order, London: Macmillan.
Cox, Robert W. (with Timothy J. Sinclair) (2004) Approaches to world Order, Cambridge: Cambridge University Press.
Cox, Michael (2006) “The Empire's Back in Town: Or American's Imperial Temptation-Again” , Paper for ISA Annual Convention, Montreal, March.
Cox, Robert W. (2009) “Civil society at the turn of the millennium: prospects for an alternative world order” ,pp. 96-118 in Robert W. Cox with Michael G. Schechter, The political Economy of a plural World, New York: Rutledge.
Deudney, D. and G. J. Ikenbrry (1999) “The Nature and Sources of Liberal International Order” , Review of International Studies, vol. 25, no. 2, pp. 179-96.
Eberlei, W. and C.Weller (2001) “Deutsche Ministerien als Akteure von Global Governance”, INEF Report, 51, Duisburg: Gerhard Mercator Univeritat.
Fukuyama, Francis (1992) The End of History and the Last Man, New York: Avon Books.
Gaddis, John Lewis (2003) “Order vs. Justice: An American Foreign Policy Dilemnm” , ch. 5 in Rosemary Foot, John Lewis Gaddis and Andrew Hurrell (eds), Order and Justice in International Relations, Oxford: Oxford University Press.
Hanafi, Hassan (2007) “An Islamic Approach to Multilateralism” , pp. 109-24 in Robert W Cox (ed.) the New Realism. Perspectives on Multilateralism and World Order, London: Macmillan.
Hoffmann, Stanley (1965) Primacy or World Order: American Foreign Policy since the Cold War, New York: McGraw Hill.
Hoffmann, Stanley (1998) World Disorder: Troubled Peace in the post-Cold War Era, Lanham: Rowman and Littlefield.
Hoogvelt, A. (2001) Globalization and the Postcolonial World, London: Macmillan.
Huntington, Samuel P. (1996) The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order, New York: Simon and Schuster.
Hurrell, Anderw (2002) “There are no Rules” (George W. Bush): International Order after September 11’, International Relations, 16: 2, and pp. 185-205.
Ikenberry, G. John (2001) After Victory: Institutions, Strategic and the Rebuilding of Order after Major Wars, Princeton: Princeton University Press.
IKenberry, G. John (2002) “America's Imperial Ambition” , Foreign Affairs, vol. 81, no. 5, September- October, pp. 49-60
Kagan, Robert (2002) “Power and Weakness” , Policy Review, no. 113, pp. 119
Kaplan, Robert D. (2002) The Coming Anarchy: Shattering the Dreams of the Post Cold War, New York: Random House.
Kaplinsky, Ralph (2001) “Is globalization all it is cracked up to be” ? Review of

International Political Economy, vol. 8, no. 1, pp. 45-65.
Keohane, Robert O. (1989) International Institutions and State Power: Essays in International Relations Theory, Boulder. Westview Press.
Krahmann, Elke (2004) "Amerian Hegemony or Global Governance? Competing Visions of International Security" , paper for ISA Annual Convention, Montreal, March.
Krauthammer, Charles (2002) "The Unipolar Moment Revisited- United States World Dominance" , The National Interest, Winter, pp. 5-12.
Luhmann, Niklas (1997) Die Gesellschaft der Gesellschaft I-II, Frankfurt: Suhrkamp.
Mearsheimer, J. (1991) "Back to the Future: Instability in Europe after the Cold War" , in S. Lynn- Jones (ed.), The Cold War and After: Prospects for Peace, Cambridge, MA: MIT Press, pp. 141-92.
NSS (2009) The National Security Strategy of the United States of America, Washington: Office of the President.
Nye, Joseph S. Jr. (2005) "U. S. power and Strategy after Iraq" , Foreign Affairs, vol. 82, no. 4, pp. 60-73.
Posen, Barry R. (2003) "Command of the Commons: The Military Foundation of U. S. Hegemony" , International Security, 28: 1, pp. 5-46.
Reinicke, W. H. (2000) "The Other World Wide Web: Global Public Policy Networks" , Foreign Policy, no. 117, Winter, pp. 44-57.
Risse, Thomas (2003) "Beyond Iraq: the Crisis of the Transatlantic Security Community" , Die Friedens-Warthe, 78, pp. 173-194.
Rittberger, Volker and Fariborz Zelli (2003) "Europa in der Weltpolitik- Juniorpartner der USA oder antihegemoniale Alternative?" on – line papers, Universitat, Tubingen.
Rosecrance, R. (1999) The Rise of the Virtual State, New York: Basic Books.
Rosenau, J. N. (1993) "Citizenship in a changing global order" , in J. N. Rosenau, and E-O. Czenpiel (eds.) Governance without government: order and change in world politics, Cambridge: Cambridge University Press, pp. 272-95.
Round, Jefferey and John Whalley (2004) "Globalization and Poverty" , IDS Bulletin, vol. 35, no. 4.
Sassen, Saskia (2009) "Governance Hotspots: Challenges We Must Confront in the Post-September 11 World" , pp. 313-25 in Ken Booth and Tim Dunne (eds), Worlds in Collistion. Terror and the future of global order, London: Palgrave Mecmillan.
Slaughter, Anne-Marie (1997) "The Real New World Order" , Foreign Affairs, vol. 76, no. 5, October, pp. 183-98.
Slaughter, Anne-Marie (2004) A New World Order, Princeton: Princeton: Princeton University Press.
Sorensen, Georg (1998) "States are Not" Like Unite ": Types of State and Forms of Anarchy in the Present International System" , Journal of Political Philosophy, vol. 6, no. 1, pp. 79-98.
Sorensen, Georg (2000) "The Impasse of Third World Democratization: Africa Revisited", pp. 287-308 in Michael Cox, G. John Ikenberry and Takashi Inoguchi (eds.) American Democracy Promoution, Impulses, Strategies, and Impacts, Oxford: Oxford University Press.
Sorensen, Georg (2001) Changes in Statehood. The Transformation of International Relations, London: Palgrave Macmillan.
Sorensen, Georg (2004) The Transformation of the State. Beyond the Myth of Retreat, London: Palgrave Macmillan.
UN General Assembly (2003) Vienna Declaration and Programme of Action, A/CONF, 157/23.
United Nations (2009) United Nations Millennium Declaration. Resolution 55/2 adopted by the General Assembly, New York: UN.
Wallerstein, Immanuel (1979) The Capitalist World Economy. Essays. Cambridge, Mass: Cambridge Univ. Press.
Wallerstein, Immanuel (1997) "Time and duration: the unexcluded middle', conference paper Bruxelles 1996.
Waltz, K. N. (1979) Theory of International Politics, Reading: Addison-Wesley.

Waltz, Kenneth N. (1993) “The Emerging Structure of International Politics” , International Security, 18: 2, pp. 44-79.
Waltz, Kenneth N. (2002) “Structural Realism after the Cold War” , pp. 29-68 in G. John Ikenberry (ed.), America Unrivalled. The Future of the Balance of Power, Ithaca: Cornell.
Wendt, Alexander (1999) Social Theory of International Politics, Cambridge, UK: Cambridge University Press.
Wohlforth, William C. (2002) “U. S. Strategy in a Unipolar World” , pp. 98-121 in G. John Ikenberry (ed.), America Unrivalled. The Future of the Balance of Power, Ithaca: Cornell.
Zurn, Michael (2008) Regieren Jenseits des Nationaalstaates. Globalisierung und Denationalisierung als Chance, Frankfurt Main: Suhrkamp.